

هانت افکند و باسینه برجسته او از روی لباس ابریشمی مشغول بازی شد! اولین کاری که هانت خواست میکند، این بود که خود را از دست جیرا در رهاسازی و ولی بهر طوری بود بر میل و رغبت خود غلبه کرد و در جای خود اسیر بازوان جیرا در، باقی ماند. هانت میخواست آن شب نه فقط زوجه بلکه معشوقه جیرا در هم باشد.

هانت وقتی شنید که سوهرش بوی چنین می گوید: «بگذار سر خود را در سینه مرهت پنهان کنم!..» و این همان جمله ای بود که بمعشوقه اش زینا گفته بود، بی اندازه خشمناک و برانگیخته شد و خواست سیلی محکمی بر چهره اش بنوازد، ولی هر طوری بود خودداری کرد و حس کینه و نفرت را از خود دور نمود و خویشتن را مسئول آنچه بوقوع پیوسته بود دانست، زیرا او زیباییهای بدن خود را از شوهر پنهان داشته و او را از آنها محروم ساخته بود، ولی اکنون او چه می توانست بکند؟!

آنگاه وعده ای را که بمادر بزرگ داده بود بنخاطر آورده و سر بعقب افکنده و چنین وانمود کرد که حاضر است خود را تسلیم او نماید! هر گونه حس شرم و حیا را از خود دور کرد و خواست سینه برجسته هانت را آشکار سازد، و هانت هم حس کرد که مطابق عرف و معمول باید مقاومت کند، از اینرو بسختی جیرا در را عقب زد و وی را متوجه خطر داخل شدن خادم نمود. جیرا در متوجه شد که هانت هنوز بر نیروی شرم و حیا خود مسلط است، از اینرو جام خود را برای بارششم پر کرد، در حالی که میگفت: - بخور عزیزم... بخور جان دلم!

هانت باتأنی و تردید شراب را نوشید و دانست که جیرا در میخواهد او را مست کند و تسلیم خود سازد، ولی هر طوری بود در برابر نگاههای

شهوت و خریداری که شوهرش بر بدنش میافکند مقاومت نمود، مثل این بود که جیرارد بین بدن او بدن معشوقه‌اش مقایسه میکند. جیرارد درحالی که چهره مارت را غرق بوسه می‌کرد، می‌گفت:

- مارت چقدر خوش اندام و دل‌فریبی، من تو را که مجسمه زیبایی هستی می‌پرستم و می‌خواهم.. و مثل این که این کلمات چون نیشی در بدن مارت فرو رفته باشد، از جای جست و ایستاد و سخنان جیرارد را قطع کرد و فریاد بر آورد:

- جیرارد عاقل باش و دست درازی مکن.. مگر فراموش کرده‌ای که ما در اتاق غذاخوری هستیم؟ جیرارد گفت:

- مارت مرا ببخش.. تو مرا با زیبایی و دل‌فریبی خودیوانه کرده‌ای.
- در هر حال جیرارد عاقل باش و در بازه کارهایت و اوضاع جهان برایم صحبت کن.

برخلاف نقشه‌ها..

دیگر مارت مهلت ندارد که جیرارد صحبت کند و فوری درباره شورای امنیت و پیمان اتلانتيك اظهار نظر کرد و سپس درباره وکلای دادگستری و وظائف ایشان سخن واند، و وقتی جیرارد به سخنان مارت گوش میداد چنین بنظرش رسید که شخص فهمیده و باتجربه‌ای درباره امور سیاسی و قانونی صحبت می‌کند، از این رو مارت چنین گفت:

- اگر حقوق خوانده بودی، در وکالت دادگستری موفقیت‌های شایانی بدست می‌آوردی ...

ساعت نه نواخته شد و برانر آن جیرارد بخاطر آورد که در چنین ساعتی وعده ملاقاتی با معشوقه اش گذارده است ... مگر به او نگفته است که درست ساعت نه نزداو خواهد بود . معشوقه زیبایش اکنون در لانه عشق منتظر او است . او فکر کرد که چه بهانه و عذری آورده و از زوجه اش دور شود و پس از لحظه ای اندیشه چنین گفت :

- راستی من امشب از حالت نادای خارج شدم و اصول را رعایت نکرده ام و نزدیک بود افتضاح بسیار آورم ، ولی در هر حال معذرت می خواهم .
مارت گفت :

- آیا من توانستم در کارهایت بتو کمک کنم ؟
- من یقین پیدا کردم که میتوانم از همین اکنون در بسیاری از کارهای دفتر از تو استمداد بجویم ... راستی تو گنج شایانی هستی !
مارت گفت :

- آیا راست می گوئی ؟
- من سوگند یاد می کنم که راست می گویم ، و تو نسبت بمن همه چیز در زندگانی می باشی !

چنین بنظر مارت رسید که نزدیک است کاملاً پیروز و فاتح گردد و شوهرش بنزداو برگشته و او هم زوجه و هم معشوقه وی خواهد شد ...
مارت یقین حاصل کرد که در چنین حالی میتواند خیانت شوهر را ندیده بگیرد و گمان کند که او در يك لحظه ضعف و ناتوانی تسلیم اراده معشوقه گردیده است . و بر اثر این اندیشه یکمرتبه خود را در میان بازوان شوهر افکند و در حالیکه بدنش از شدت شوق و التهاب عشق میلرزید ،

گفت : جیرارد عزیزم .. تورا دوست میدارم !..»

جیرارد منتظر نبود که از طرف مارت این حمله شروع شود،
از اینرو لحظه‌ای در جای خود مبهوت ایستاد و پس از آن چون بار سبک و
گرانبھائی او را باد و دست حمل کرد و به اتاق خواب شتافت . اما مارت
بانگه عشق و توقع و انتظار بر شوهر مینگریست ! مارت منتظر این نبود که
جیرارد او را به اتاق خواب ببرد و با او خوش بگذرد ، بلکه انتظار اینرا
داشت که ببیند آیا جیرارد حاضر است بخاطر او وعده ملاقاتی را که با
معشوقه داده است فراموش کرده و از رفتن بنزد او منصرف شود !

مگر جیرارد به او ننگفته بود که او نسبت بوی همه چیز در زندگانی
است ! .. آیا معنی همه چیز روح و بدن نیست !.. مارت یقین حاصل که او
پیر و زود موفق خواهد شد ، ولی جیرارد با این کلام امید او را مبدل بیاس کرد ،
جیرارد گفت :

- بر من خیلی ناگوار است که تورا ترك گویم ، زیرا اکنون بخاطر
آوردم که بایکی از مراجعین وعده ملاقاتی گذارده‌ام و مجبورم یکی دو
ساعت از تو دور شوم !

قلب مارت از شنیدن این کلام از جای فروریخت و گفت :

- یکی دو ساعت مرا ترك خواهی کرد ؟!

- آری ، از روی اجبار باید برای یکی دو ساعت تورا ترك گویم ،

ولی پس از آن بنزد تو خواهیم آمد و هیچ قوه‌ای نمیتواند تورا از آغوش من

خارج سازد

مارت با صدای لرزانی گفت

- آیا همین اکنون خواهی رفت

- آری ... تا چند دقیقه دیگر

- ولی من خواهش می‌کنم نروی و مرا تنها نگذاری.

- مارت آسوده باش، بزودی بنزد تو مراجعت خواهم کرد.

- مرا ترک نکن.

مارت در حالیکه به جیرارد التماس می‌کرد که در کنار او بماند به

این فکر افتاد که سیلی محکمی بر صورت شوهر خود بزند و به او بگوید

که اواز همه چیز باخبر است، ولی عزت نفس خود را لگد کوب کرد و

آهسته در گوش جیرارد گفت:

- اگر مرا ترک گوئی و بروی، من بدبخت‌ترین زنان دنیا خواهم بود.

جیرارد خندید و گفت:

- راستی تو طفل زیبایی هستی که بهانه جوئی میکنی. ولی یقین داشته

باش که تا یک ساعت دیگر بنزد تو باز خواهم گشت، ولی چرا مبهوت و نگران

هستی و مثل اینست که اگر من خارج شوم دنیا زیر و زبر خواهد شد؟

مارت باز هم احساس کرد که مایل است آب دهان بر چهره آن

شوهر خیانتکار بیافکند.

اما جیرارد مانند گنجشکی که ز قفس آزاد شده باشد، از خانه

خارج گردید.

آخرین نیر فلک

روزها و هفته‌ها گذشت و فلک کج رفتار همچنان به دوران خود

ادامه میداد، بدون آنکه توجهی بحوادثی که در کره زمین رخ

میداد، بدهد و از آن متأثر گردد. اما مارت همچنان بزندگی خویش ادامه

میداد و تنها امید او این بود که با گذشت زمان بتواند به آرزو و مقصود خود یعنی منصرف کردن شوهر از معشوقه‌اش، برسد و برای رسیدن به این هدف بود که آن همه تحمل آلام و مصائب را مینمود !!

مارت میدید که هنوز «ژینا» بر عقل و شعور شوهرش مسلط است و او را چون موم در دست دارد !! مارت احساس بحسادت عجیبی در خود نمود و حس کرد که نیروی غیرت و حسادت چون شلاق تاپیده‌ای ضربات محکمی بر بدن او وارد می‌آورد !!

مارت وقتی متوجه میشد که شوهرش در اتاق کار خود به وسیله تلفن می‌خواهد با معشوقه‌اش «ژینا» صحبت کند، آهسته به پشت در میرفت و گوش خود را بر روی سوراخ قفل می‌گذارد و سعی و کوشش میکرد یکی از اسراری را که آن زن برای معذب کردن شوهرش بکار میبرد، بدست آورد، شاید او هم بتواند آنرا بکار برده و شوهرش را از گمراهی خارج نماید و فقط از آن خویش سازد.

امام‌ساز بزرگ مادرت، مرتب او را نصیحت و راهنمایی میکرد و او را تشویق و ترغیب مینمود که در تلاش خود برای خارج کردن شوهرش از آغوش معشوقه‌اش سستی بخرج ندهد. مارت هم نصیحت و راهنماییها مادر بزرگش عمل میکرد، بطوریکه وی حاضر شد لغت و عریان در برابر شوهر خویش ظاهر شود، باینکه از این کار بسیار نفرت و انزجار داشت و شرم و حیای مانع این کار می‌شد. یگانه مقصود و هدف مارت این بود که در آن واحد هم زوجه و هم معشوقه شوهرش باشد و او را وادار کند که «ژینا» و اترک گوید؛ ولی جیرارد اصرار داشت که در آن واحد با دو زن رابطه داشته باشد یکی زن خود مارت و دیگری معشوقه‌اش ژینا !!

مارت میدید با آن همه تلاش ، هوشوهرش با زینا رابط دارد و نیرنگها و زیبائی بدنش نتوانسته است شوهرش را برآه راست هدایت کند و او را قانع سازد که سعادت حقیقی آن است که مرد فقط بایک زن رابطه داشته باشد و دست از خیانت بکشد ، و نزدیک بود مایوس و ناامید گردد ، ولی نصایح و دلداریها و راهنمائیهای مادر بزرگش را به خاطر آورده وقانع و آرام شد .

مارت و مادر بزرگش در این بازه باهم مشورت کردند و چون دیدند هیچ وجه موفق نمیشوند جیرارد را وادار کنند که معشوقه خود «ژینا» را فراموش کند و از او دست بکشد ، تصمیم گرفتند آخرین نیرنگ را بکار برند ، و آن نیرنگ این بود که حس غیرت و حسادت شوهر را برانگیزانند . چون جیرارد مشهورترین و بزرگترین و کالای دادگستری در شهر « ایننبون » بود ، تصمیم گرفت بمناسبت ورود رئیس کانون و کالای دادگستری فرانسه به آن شهر ، جن شب نشینی در خانه خود برپا سازد . مارت از شوهرش اجازه گرفت که به پاریس برود و لباسی که متناسب با چنان جشنی باشد ، خریداری کند .

جیرارد چنین اجازه ای را بهم سرخود داد .

مارت با مادر بزرگ خود به پایتخت رفتند و بمغازه معروف « سانالك » شتافتند .

مادر بزرگ برای نوه خود لباس بسیار زیبا و گرانبهائی انتخاب کرد . آن جامه ، در نمایشگاه بین المللی که در شهر رم برپا شده بود ، جایزه اول را ربوده بود ! . مطبوعات جهانی آن جامه را (سکس اپل) یعنی جاذبه جنس نام گذارده بودند !

مارت آن جامه زیبا و گرانبهارا برتن کرد تا خیاط مغازه آنرا اصلاح کرده و متناسب اندام موزونش نماید. خیاط به مارت گفت:

— ممکن نیست مردی این جامه را برتن زنی ببیند و تسلیم و مطیع آن زن نگردد. متکرا این جام منتهای هنر و زبردستی خود را بکار برده بود، بطوریکه هر کس این لباس را میپوشید، تمام محاسن و زیبائیهای بدنش آشکار و نمودار میگردد. این جامه در نمایشگاه بین المللی که در شهر رم برپا شد، لقب « سکس اپل » را بدست آورد !..

مارت مات و مبهوت بسخنان خیاط گوش داد و پس از آن لباس خود را از تن بیرون آورد تا آن جامه بکتا و گرانبهارا برتن کند، ولی صاحب مغازه بوی گفت:

— خانم، اگر میخواهید این لباس را امتحان کرده و خریداری نمایید، باید لیخت مادر زاد بشوید و سپس آنرا برتن نمایید، زیرا این جامه را طوری ساخته اند که نباید بین آن و بدن هیچ نوع لباسی وجود داشته باشد !.. مارت گفت:

— ولی من نمیتوانم لیخت مادر زاد بشوم و این جامه هر موز را برتن نمایم !

— حال که چنین است، بهتر آن است که از خرید آن صرف نظر کنید و آنرا برای خرید دیگری باقی گذارید !..

در این موقع مادر بزرگ دخالت کرد و به مارت امر نمود که لباس زیر خود را از تن خارج کند و آن جامه را آزمایش نماید !..

مارت لحظه ای متردوماند ولی برای اینکه نقشه اش عملی شود و شوهرش را فقط از آن خویش سازد، لباس زیر خود را خارج کرد و آن

جامه سحر آمیز را پوشید! مادر بزرگش بوی گفت
- اکنون در آئینه خود را نگاه کن .

مارت در برابر آئینه ایستاد و چنین بنظرش رسید که بدن و جامه اش
چون يك مجسمه لخت و عریان در آمده و مثل این است که بدن او در جام
فرورفته و یا جامه داخل بدن سفید و شهوت انگیزش شده است! .. چینهای
موج دار و درخشنده آن جامه سحر آمیز و بدیع بیننده را مات و مبهوت نمود
و خیال میکرد در برابر یکی از فرشتگان آسمانی یا حوران بهستی
ایستاده است! .



موعد بر پا کردن جشن شب نهمینی فرا رسید ، مادر بزرگ بشوه خود
مارت چنین گفت :

- میخواهم در شب جشن ، این جامه گران بها و سحر آمیز را پیوشی وزن
و مرد و پیر و جوان را مجذوب و شفیه خود سازی ، و تو باید توجه داشته باشی
که تبسم و لطف خود را بیک اندازه و مقدار به حاضرین عرضه داری تا شخص
ضعیف و ناتوان از بدست آوردن تو مأیوس و نا امید نشود و قوی و نیرومند
هم خیال وصال تو را دسر نپروراند و امیدوار نگردد!
مارت پاسخ داد:

- مادر جان ... اطمینان داشته باشید که من موفق خواهم شد همه
حاضرین را از كوچك و بزرگ، پیر و برنا شفیه خود سازم، زیرا من میخواهم
به شوهرم جیرارد بفهمانم که اگر اومی تواند يك معشوقه پیدا کند، من
قدرت آن را دارم که صدها عاشق دلخسته بدست آورم!!
مادر بزرگ گفت:

- ولی متوجه این امر باش که تو با پوشیدن این جامه و برانگیختن حس شهوت مردان و تبسم نمودن بر این و آن، لطمه بزرگی بر تکبر و غرور و عزت نفس و حق آقائی شوهرت وارد می آوری و او را سخت خشمگین و عصبانی خواهی نمود، تو باید خیلی ماهرانه رفتار کنی که افتضاحی بیار نیازی!..

مادرت با تصمیم و اراده ثابت گفت:

- خشم و غضب او بر عزم و اراده من غلبه نخواهد کرد و من تصمیم گرفته‌ام یا اینکه در آن شب پیروز گردم و شوهرم را فقط از آن خویش سازم و یا اگر خدای نکرده موفق نشدم، از او طلاق گرفته و برای همیشه وی را ترك گویم!.. آری من تصمیم گرفته‌ام حس غیرت و حسادت جیرارد را تا آخرین درجه برانگیزانم، بطوریکه وی یقین حاصل کند که مرد دیگری وجود دارد که فکر و حواس مرا بخود مشغول داشته و در قلبم جای بزرگی را اشغال نموده است!

مادر بزرگ گفت:

- خوب دیگر چه؟

- پس از آن اندازه محبت و عشقش را نسبت بخود آزمایش خواهم کرد، اگر او بطوریکه مدعی است، حقیقتاً مرا دوست میدارد، تمام نیرو و قدرت خود را بکار خواهد برد تا مرا از چنگ آن مردیکه خود را هواخواه او نشان خواهم داد، بیرون آورد، و وقتی اینکار را کردم و نقشه‌ام عملی شد و پیروز گردیدم، به او پیشنهاد خواهم کرد که مسافرتی باهم بخارج فرانسه بنمایم، اگر او پیشنهاد را قبول کرد، یقین حاصل خواهم نمود که عشق او نسبت به معشوقه‌اش «ژینا» از بین رفته و مرده است!

مادر بزرگ مدتی فکر کرد و پس از آن گفت

- عزیزم ، آيا شايشته است كه بخاطر مردی اينهمه رنج ببری و خود

را اذيت دهی ؟ مارت گفت :

- مگر شما اول اين نقشه را انكشيديد و مرا در اجراي آن تشويق

و ترغيب نموديد ؟

جشن شب نشيني شروع گرديد و خانه بطور دلپذيري مرتب و

زينت داده شد و صاحب خانه ، جيرارد ؛ از ميهمانان كه از ساعت نه شروع

به آمدن نموده بودند ، پذيرائي ميكرد . جيرارد نگاهی به ساعت خود

افكند وديديش از چند دقيقه بساعت ده نمانده است و هنوز مارت در

اتاق خود مشغول آرايش و پوشيدن جامه نازك و سحر آميزی است كه آنرا

از پاریس خريده است .!

جيرارد هنوز آن جامه سحر آميز را ندیده بود وای از مارت شنیده

بود كه وقتی ميهمانان آن جامه را بر تن وی بينند غوغا و آشوب عجيبی

بر پا خواهد گرديد ، از اينرو جيرارد از آن ترس داشت كه بر اثر پوشيدن آن

جامه ، افتضاح و رسوائی ببار آيد ، و علاوه بر اين ، ميهمانان با اصرار تمام

مي پرسيدند كه خانم كجا است و او به ايشان وعده ميداد كه چند دقيقه بعد

خدمتشان خواهد رسيد .!

جيرارد خادم را دنبال مارت فرستاد كه زودتر بيايد ، مارت هم

پاسخ داد تا چند دقيقه ديگر خواهد آمد . چنين بنظر جيرارد آمد كه

شخصابه اشكوبه بالابرو و مارت را پائين بياورد ، ولي ديد كه نمیتواند

دراترك گوید و از ميهمانان پذيرائي نكند .

مارت هم تعمد داشت تا ساعت ده نواخته نشده ، اتاق خود را ترك
نگوید ! . مارت پی برده بود که تا ساعت ده اغلب میهمانان خواهند آمد و
اگر در چنین ساعتی بیاین بیاید ، همگی میهمانان همانطوریکه در جشنهای
رسمی از ملکه ها استقبال میکنند ، از او استقبال خواهند کرد ! .

ساعت ده نواخته شد ، مارت نگاه آخری خود را در آئینه افکند و
آماده خارج شدن گردید ، در حالیکه چنین میگفت : « اکنون غوغا و آشوب
بزرگی بر پا خواهد گردید . »

مارت با جامه نازک و سحر آمیزش ظاهر شد و بر اثر آن سکوت
و بهت عجیبی بر سالون بزرگ حکمفرما گردید !
مسافرین از دیدن مارت مات و مبهوت گردیده و پیش خود چنین
میگفتند :

« آیا اولخت و عریان است !؟ »

مارت بسوی رئیس کانون و کلای دادگستری که به افتخار او ، آن
جشن بر پا گردیده بود ، رفت . رئیس کانون در برابر عمارت خم شده و سپس
دست وی را بوسید و گفت :
- شما بسیار زیبا و دلربا شده اید .

و برای اینکه امتحان کند که چشمانش او را فریب نمیدهند ،
دست خود را بر روی جامه مارت کشید و قسمت وسط آنرا لمس کرد و
فریاد بر آورد :

- ببخشید خانم ... خیال کردم که روغن نقره رنگی بر بدن خود
مالیده اید ! .

مارت از اینکه باندام موزون و آن جامه زیبا و سحر آمیز خود

حاضرین را مسحور و مجذوب نموده بود ، خوشحال و مسرور گردید و گفت :
- این لباس که من پوشیده‌ام ، جامه‌ایست که پاریسیها آنرا سلطان
سکس اپل (جاذبه جنسی) نام گذارده‌اند .

چهره شوهر چون کج سفید شد و زیر لب چنین گفت :

- مارت چرا این کار را کرده ، بدون شك ارفاق و حس شرم و حیا گردید

و یا اینکه اختلال حواس پیدا کرده است !!

جیرارد پس از ادای این کلمات خیره دو مرتبه به مارت نگاه کرد

که بیند آیا چشمانش عوضی نمی‌بیند ولی حقیقت تلخ بروی آشکار

شد و دانست که آن مخلوقه زیبا ، همان زوجه اش مارت است که بدن لخت

و عریان خود را بر میهمانان عرضه میدارد!..

چیزی نگذشت که مارت خود را از طرف ده‌ها خانم محاصره دید و

هر کدام از این خانمها سعی و کوشش داشتند از آن لباس نقره‌رادر بیاوند

اماعده زیادی از آقایان عقب سر خانمها ایستاده بودند و هر کدام میخواستند

زودتر خود را بخانم خانه برسانند ، و سلام و تعارف کنند.

سرانجام ، جیرارد موفق شد که لحظه‌ای با همسر خود مارت در

گوشه خلوتی روبرو شود و بر او بانگ بر آورد :

- مگر دیوانه شده‌ای!

- چطور عزیزم!

- این چه لباس افتضاح آوری است که بر تن کرده‌ای؟

- از این لباس خوشت نمی‌آید!

- چطور از این لباس خوشم بیاید ، این لباس صاحب خود را يك زن

بوالهوس و هرزه معرفی می‌کند!

- من خیال میکردم که این لباس حس تحسین و آفرین تو را
برخواهد انگیزخت و رضایت تو را جلب خواهد نمود.

- ولی تو با پوشیدن این لباس هم ردیف ...

- همردیف زنان هرجائی شده‌ام!

- پس تو اعتراف میکنی که ...

- آری اعتراف میکنم که زنان هرزه و هرجائی در انتخاب لباسهایی

که مورد پسند و تحسین مردان قرار گیرد، ید طولائی دارند.

- آیا تو سعی داری که مورد تحسین و پسند مردان قرار گیری!

تو واقعاً نادان هستی و نمیدانی که با این عمل زشت و جنون آمیز خود چه
لطمه بزرگی بر نام و آبرو و حیثیت من وارد آورده‌ای!..

در این لحظه رئیس کانون وکلای دادگستری نزدیک شده و از

مارت خواست که با وی برقصد. مارت فوری خواهش او را بر آورد

در حالیکه در چشمان شوهرش جملات غیرت و حسادت که با حروف چون
آتش نوشته شده بود، ملاحظه نمود.

رقص، رقص تانگوی ارژانتینی، یعنی از آن نوع رقصی بود که

مستی و بیخبری به انسان دست میداد! موسیقی آرام و دلکش در محیط

سحر آمیزی شروع گردید و مارت با مهارت عجیبی میرقصید در حالیکه

بدنش ببدن رئیس کانون چسبیده بود!.. اما شوهر از شدت غیرت و حسد در

جای خود میخکوب شده بود. جیرارد میخواست بر زن هرزه و بی آبروی

خود حمله کند و او را از پای در آورد، ولی از هر گونه حرکت عاجز و زبون

مانده بود!

موسیقی قطع گردید و چراغها روشن شد و وضع به حالت طبیعی

برگشت و آن رؤیای سحرآمیز بر طرف گردید و اعلام شد که بوفه برای پذیرائی از حاضرین آماده است. مارت فوری بسوی سالون بزرگ غذا خوری شتافت و مرتب جام شامپانی را پر کرد و پس از نوشیدن قطره‌ای از آن، جام را تقدیم مردان می‌کرد و مرتب جام شامپانی را به این مرد و آن مرد تقدیم مینمود و آخر کار هم جام را از آن مرد مسترد نموده تا قطره آخر آنرا مینوشید، در حالیکه بدن نقره‌ای او چون افعی گرسنه بخود می‌پیچید! شوهر بیچاره‌اش ایستاده و حرکات هرزه و غیرعادی او را میدید و سرتاپایش از شدت غیرت و حسادت و غضب می‌لرزید و متحیر بود و نمیدانست چه بکند و آرزو میکرد که کاش میتوانست آن زن بی ابرو را بقتل برساند..

آیا این زن هرزه دیوانه همان زن نجیب سر بزیر پا کدامن او است! جیرارد حس کرد که قوه مقاومت و بر دباری او سلب شده و تصمیم گرفت که برود و در برابر همه سیلی محکمی بر چهره مارت بنوازد، ولی در آخرین لحظه، بر اثر شرم و حیاء تقلیدی که بر او مستولی شد، از این عمل خودداری کرد. جیرارد بار دیگر موفق شد لحظه‌ای در گوشه‌ای تنها با مارت روبرو شود، فوری با انگشتان پولادین خود بازوی او را گرفت و با آنچه قوت داشت بر بازوی او فشار آورد، بطوریکه مارت فریادی کشید و گفت:

- مراره‌ها کن و گرنه داد میزنم و حاضرین را بکمک میطلبم

- آه‌ای زن، چقدر مایلم تو را بکشم!

- مرا بکشی؟ برای چه؟

- برای اینکه تو دیوانه هستی، من بتو امر میکنم که به اتاق خود

بروی و گرنه رسوائی و افتضاح بیار خواهی آورد.

- به اتاق خود بروم ؟ میهمانان چه خواهند گفت ؟!

- گوش بده مارت ، عاقل باش و به آنچه میگویم عمل کن ، تو باید به

اتاق خود بروی و آن کاپی را که اول زمستان امسال برایت خریده‌ام، بروی
شانهات بیافکنی ، فهمیدی چه گفتم ؟!

- اگر نخواستم امر تو را اجرا کنم چه خواهی کرد ؟

- در این صورت رسوائی و افتضاح بیار خواهم آورد .

مارت متوجه شد که بیش از اندازه حس غیرت و حسادت شوهرش را
برانگیخته است و لازم دید که کمی اعصاب او را آرام نماید و تصمیم گرفت
مانند فرمانده زبردستی که شکست را حتمی میبیند و ماهرانه عقب نشینی
میکند ، عقب نشینی کند ، از ایستادگی بشوهر خود چنین گفت :

- عزیزم ، آیا متوجه نشدی که من باتو شوخی میکنم ، من فوری

به اتاق خود میروم و امر تو را اطاعت میکنم ، من بسیار خوشوقت و
سعادت‌مندم که مطیع و فرمانبردار شوهر غیوری چون تو میباشم .

مرد که خود را آقا و صاحب امر و نهی میدانست ، گمان کرد که زن

اجوج خود خواهر را شکست داده و او را خوار و ذلیل کرده است . جیرارد

مشغول پذیرائی از میهمانان گردید ، در حالیکه مارت در آن شب اولین

پیروزی خود را بر او ثابت نمود . وقتی شوهرش فکرش از طرف همسرش

آسوده شد و نفس راحتی کشید ، یکمرتبه شنید که رئیس کانون و کلای

دادگستری با صدای بلند چنین میگوید :

- خانمها... آقایان ، گوش دهید، خانم میزبان حاضر شده اند ما را با

صدای دلنواز خود سرگرم کنند و یکی از آهنگهای قدیم را برای ما بخوانند .

صدای موسیقی بلند شد و تقریباً تمام نوازندگان آلات مختلف موسیقی

در نواختن شرکت کردند و صدای دلکش مارت که چون چهچه بلبل خوش الحان گیراو ملکوتی بود، بلند گردید. صدای موسیقی و آواز آمیخته پیاکلی و هرزه گی و شادی و اندوه و لذت و الم و یأس و ناامیدی بود. مارت با صدای روح پرور خود چنین خواند:

من میدانم که در آنجا روحی وجود دارد
که دنبال روح من میگرد
همچنین قلبی وجود دارد که
قلب من بسوی آن میشتابد
آنکسی که طبیعت بین من و او جدائی افکنده
تمام گنجهای بدن را فراهم کرده است
و نورهای روح را آماده نموده است
ای کاش آن معبود ظاهر میشد!

مارت تا آن شب در برابر جیرارد آواز نخوانده بود. وقتی جیرارد آن آهنگ قدیمی و جاویدان را شنید، چنین بنظرش رسید مارت معشوقی را که بین حاضرین وجود دارد، مخاطب قرار داده است او مردان را یکی پس از دیگری خیره نگریست تا به بیند که همسرش کدام يك از آنها را مخاطب قرار داده است. اما مارت همچنان نگاههای آتشین خود را بر این و آن می افکند در حالیکه آواز خود را بدینگونه دنبال میکرد:

آن معبود باید پیش بیاید

تا قلب من بسوی او بجهد

و روح بسوی روح او پرواز کند،

آه چه وقت محبوبم خواهد آمد..

خشم و غضب شوهر بمنتهی درجه رسید و حس کرد که خنجرهای تیزی در قلبش فرومی رود و یقین حاصل کرد که مارت به او خیانت میکند و او معشوقی دارد که درین حاضرین است. بکمترتبه در سیمای جیرارد چینهای ناگهانی ظاهر شد که بر اثر آن لب و لوجه او آویزان و بینیش کشیده و ابروانش درهم شد و گوش هایش لرزید.

مارت متوجه علامات رنج و عذابی که در چهره شوهرش ظاهر شده بود، گردید و احساس کرد که در مرحله دوم هم پیروز شده است. او دیگر یقین حاصل کرد که جیرارد آرام و از آن خود ساخته و وقتی میهمانان رفتند، او میتواند شوهر خود را با طاق خواب خود برده و هر چه بایل است از او بخواهد تا وی فوری قول اجرای آن را بدهد.

ناگهان حمله ای که مارت انتظار آن را نداشت شروع شد و بر اثر آن مارت آواز خود را بیابان رساند و در برابر کف زدن و تشویق حاضرین خم شد. آن جمله که انتظار آن را نداشت عبارت از آمدن «ژینا» معشوقه زیبای شوهرش که خیال میکرد بطور نهایی بر او پیروز شده است، بود. مارت در حالیکه رنگ از چهره اش پریده بود، بمادر بزرگ خود نزدیک شد و گفت:

— مادر جان، نگاه کنید.

مادر بزرگ احتیاج بدو دقیقه وقت داشت که تشخیص دهد آن کسی که پیش می آید ژینا است. پس از آنکه تشخیص داد، چنین گفت:

— گمان نمیکنم شوهرت او را دعوت کرده باشد.

— اگر شوهرم او را دعوت نکرده باشد، پس معلوم میشود که او بسیار وقیح و گستاخ و در عین حال قوی و نیرومند است.

- شاید او قبلا قوی بوده ولی تو اکنون پیروزه‌ند میباشی .

جیرارد نگران شد وقتی دید که ژینا بسوی او پیش میاید، و در حالیکه تبسم تحریک آمیزی بر لبان دارد ، او بسوی وی شتافت و گفت :
- تو اینجا هستی ؟
ژینا گفت :

- آیا نگران شدی از اینکه اینجا آمدم ، مگر من معشوقه تو نیستم
و یکی از موکلین دائمی تو نمیباشم ؟
- ولی ...

- ولی تو مرد کم ذوق و خشنی هستی ... جیرارد اگر من دلم بسیار
برای توتنگ نشده بود ، هرگز به اینجا نمیامدم .
صدای ژینا لرزان و مؤثر بود ، بطوریکه تا اعماق نفس جیرارد نفوذ
کرد و بالحن ملایمی گفتم :

- آه عزیزم ، خوب بود در باره آمدن به اینجا از من سؤال میکرد ؟
ژینا گفت :

- خوب ، بگو ببینم ، مرا بهمسرت معرفی میکنی ؟

- مگر تو دیوانه شده‌ای ؟ !

ژینا متوجه شد که جیرارد او را به زوجه اش معرفی نمیکند ، از اینرو
جیرارد را تریک گفته و بسوی مارت پیش رفت .

مارت وقتی دید که ژینا بسوی او پیش میرود ، به مادر بزرگ خود گفت :

- اگر او خواست بمن دست بدهد ، بانا خونهای خود چهره اش را

مجرور نموده و قاحت و گستاخی و پرروئی او را بدون پاسخ نمیگذارم .

ولی مادر بزرگ او را نصیحت کرد که آرامش و خون سردی خود را از دست ندهد و سلام ژینا را با گرمی و صمیمیت پاسخ دهد و چنین وانمود کند که ابدأ از رابطه او با شوهرش خبر ندارد و کینه‌وی را در دهن ندارد.

وقتی ژینا به چند قدمی مارت رسید، سلام کرد و با احترام گفت:

- اجازه دهید که بشما تبریک گویم و عرض کرد که خداوند بهترین صداها را بشما ارزانی داشته و در این شهر کسی صدائی بخوبی صدای شما ندارد!

مارت که تقریباً یک سرو گردن از ژینای زیبا بلندتر بود، نظر تحقیر آمیزی بروی افکنده و بدون آنکه چیزی گوید، سر بر گردانده و بسوی سالون غذاخوری رفت!

از آن اهانت بزرگ چنین بنظر ژینا رسید که سقف و تمام سالون فروریخته و تمام آجرهای آن بر روی سرش فرود آمده و او زیر آوار دست و پا می‌زند! ژینا بهر طوری بود خودداری کرد و آهسته بطرف در رفت در حالیکه حس می‌کرد در هر نقطه بدن زیبا و لطیفش که برای عشق و محبت خلق شده بود، میخی فرو رفته است!

جیرارد تادر خارجی دنبال ژینا رفت و به او گفت:

- مگر من بتو نصیحت نکردم که با همسرم روبرو نشوی؟!

- اگر تو مرا به او معرفی میکردی، اینگونه بمن اهانت نمیشد...

- او زنی است که پابند عرف و عادت است.

- آیا تو حق داری از عرف و عادت صحبت کنی؟!

- آیا کافی نیست که من در آغوش تو از هر گونه عرف و عادت و

اصولی را فراموش کنم؟!

- آیاتو امیدداری که بتوانی ازاین بیعد برختخواب من آمده و
در آغوشم جای گیری؟

- چه میگوئی؟

- من میگویم که میدانم چگونه پس از آنکه همسرت مرا از اینجا
بیرون کرد تورا از خوابگاه خود برانم، تو اگر راست میگوئی و بعرفد
عادت پابند هستی، خوب است نگاهی بر جامه نازک و افتضاح آور
همسرت بیافکنی!

ژینا پس از ادای ایق کلمات از خانه خارج شد. جیرارد درباره نهدیدی
که از ژینا شنیده بود، فکر و اندیشه کرد. آیا او برای جلب رضایت ژینا و
آشتی با او، باید هدیه گرانبهائی خریداری کرد و تقدیش نماید و یا اینکه
باید بازبان و ادیبانه خاطر او را بدست آورد؟

او ژینارانه فقط از ته دل دوست میداشت، بلکه فکر و حواسش مشغول
او بود و تنها ژینا میتواند احساسات و عواطف او را برانگیزاند..
جیرارد بر مارت که این مشکل را برای او پدید آورده بود، خشمناک
شد و کینه او را بدل گرفت. آیا مارت حق داشت با معشوقه اش این معامله ای
را که خالی از هر گونه ادب و مجامله بود، بنماید؟! آخر این مارت که زن
با کدامن و نجیب و کم روئی بود، چگونه امشب مانند زنان هرزه و لوند
رفتار میکند؟! جیرارد تصمیم گرفت که زوجه خود را وادار کند رضایت
معشوقه اش را فراهم کند، ولی چگونه و چه وقت؟! فردا در این باره فکر
خواهد کرد.

آن جشن تا ساعت دو صبح ادامه پیدا کرد و میهمانان رفتند و جیرارد
و مارت تنها ماندند. جیرارد به مارت باخشونت تمام گفت:

- اکنون برو بالا.

مارت داخل اتاق خواب شد، درحالیکه جیرارد عقب سر او وارد شد و در را از داخل با کلید قفل کرد و گفت:

- اکنون باید تصفیه حساب کنیم.

مارت گفت:

- آیا میخواهی مرا بزنی؟!

جیرارد حقیقتاً مایل بود مارت را بزند ولی تا بآن موقع زن خود را نزده بود. او چندین بار معشوقه خود ژینا را زده بود و ژینا هم از کتک خوردن لذت عجیبی میبرد و کاملاً تسلیم و مطیع او میشد، اما او نمیدانست اثر کتک زدن در همسرش چگونه خواهد بود. در هر حال جیرارد از زدن مارت خودداری کرد و گفت:

- من گمان نمی‌کردم با زنی که مبتلا به است ازدواج کرده‌ام...

- چه می‌گوئی؟!

- تودر برابر میهمانان تقریباً لغت و عریان ظاهر شدی!

- تو زیاد مبالغه میکنی، شاید لباس زیاد نازک و زیبا بود، ولی مگر بتو نگفتم علت اینکه چنین لباسی را انتخاب کردم، این است که حس تحسین و آفرین تو را برانگیزانم؟!

- آیا خیال میکنی که من حرف تو را باور میکنم؟!

- آیا من عادت دارم که تو را فریب دهم؟!

- تو آن آهنگ عشقی قدیمی متبذرا برای کی میخواندی و در اثناء

آواز خواندن نگاههای خود را بطرف چه کسی معطوف می‌داشتی؟!

- بطرف مرد مجهولی!...

- آیا بخاطر همین مردم مجهول کاپ را از روی دوش برداشتی و سینه خود را آشکار ساختی؟
- نمیدانم...

جیرارد برای بار سوم، در آن شب، احساس کرد که غیرت و حسادت می‌خواهد نفسش را قطع کرده و او را خفه نماید. او بی اختیار فریاد بر آورد:

- اعتراف کن، بگو بینم معشوق کیست؟!

مارت بابر افر و خستگی و خشم فریاد بر آورد:

من معشوقی ندارم و ممکن نیست معشوقی انتخاب کنم!..

ولی فوزی پی برد که این سخن و صراحت لهجه شوهرش رامطمئن ساخته و شك و وسوسه او را زائل میکند و غیرت و حسادت او را از بین میبرد، و بدین طریق در نبرد خود با شوهرش اولین شکست به او وارد می‌آید شوهر که عادت داشت آقا و امر دهنده باشد، مطمئن شد که زوجه‌اش کاملاً مطیع و فرمانبردار او شده است، از این رو چنین گفت:

- همسر عزیزم، من حرف تو را باور میکنم، من تو را خوب میشناسم

که ممکن نیست جز شوهر خود کسی را دوست بداری، ولی می‌خواهم بدانم چرا یکمرتبه و بطور ناگهانی تغییر کرده‌ای و این جامه نازک را پوشیدی و این حرکات جلف و ناشایسته از تو سرزد؟!!

مارت میتواندست بگوید: «بخاطر تو اینکارها را کردم» ولی بهر طوری بود خودداری کرد تا بهتر بتواند نقشه خود را عملی سازد، و چنین گفت:
- نمیدانم، نمیدانم.

- شاید شامپانی اخلاق تو را تغییر داده باشد!..

از ژینا عذر بخوراه

مارت از روی بی‌اعتنائی شانه‌های خود را حرکت داد و مثل این بود که می‌خواهد بگوید حال که او اصرار دارد به این امر تصدیق کند، او هم گفته‌اش را تصدیق میکند. جیرارد گفت:

— اکنون بیابرویم بر روی تخت‌خواب بخوابیم. مارت از جای حرکت نکرد، جیرارد حس کرد که خیلی باخشونت بازوجه خود رفتار کرده‌است، جیرارد گفت:

— من از رفتار خشن خود نسبت بتو معذرت می‌خواهم، و تویقین بدان که علت خشونت من، از کثرت عشق و محبتم نسبت بتو است. آنگاه جیرارد انگشتان ظریف و نرم مارت را که چون یخ سرد برد، با مهربانی در دست گرفته و نوازش داد، به این امید که خشم مارت را نسبت به معشوقه‌اش «ژینا» بر طرف سازد، و بالحن ملایمی چنین گفت:

— عزیزم، خوب است رحم داشته باشی!

مارت از این تغییر ناگهانی شوهر در شکفت ماند و حس شك او برانگیخته‌تر گردید و یقین حاصل کرد که شوهرش از او چیزی می‌خواهد که اینگونه ملایم و مهربان شده‌است! مارت ساکت ماند و چیزی نگفت جیرارد گفت: چرا ساکت مانده‌ای؟

— بتوجه بگویم، فقط چیزی که میتوانم بگویم آنستکه من آنچه را که گذشته‌است، فراموش کردم. جیرارد حس کرد که آن مرحله را برده‌است، از اینرو چنین گفت:

— من یقین داشتم که تو متوجه خواهی شد که من چه می‌خواهم.

- خوب بگو بینم چه میخواهی ؟

- تو بخوبی پی بردی که من از اهانتی که به «ژینا» وارد آوردی در چه محضوری قرار گرفتم ، زیرا او یکی او موکلین قدیمی من است و حق الوکاله کلانی از او بدست میاورم .

مارت از شنیدن این کلام انگشتان خود را از دست جیرا در بیرون آورد . ولی چیزی نگفت . جیرا در به او گفت :

- گمان میکنم که تو تحت تأثیر سخنان زنان که در باره این خانم گفته اند ، قرار گرفته ای ؟!

- مقصودت از این خانم ، یقین همین ژینای هرزه است !

- تو بیجهت او را هرزد میخوانی و با این نسبت بوی ظلم روا میداری !

- مگر نمیدانی که او معشوقه هر مردی خواهد شد که مایل باشد او

را در آغوش گیرد !

من حاضر نمیشوم تو اینگونه ظالمانه در باره وی سخن برانی ، وانگهی

ما بر رفتار و کردار او چه کار داریم ، اصول مهمان نوازی بما امر میکرد که از او

پذیرائی میکردیم . تو با آن رفتار خود مرا در وضع دشواری قرار دادی ،

من ممکن است از حق الوکاله های کلانسی که این زن باید پردازد ،

محروم گردم !

- خوب ، بگو بینم من چه میتوانم بکنم !

- تو همه کار میتوانی بکنی ، تو میتوانی اثر اهانتی که به او کرده ای از

از خاطرش محو نمائی !

- بچه طریق این کار را بکنم ؟

- نامه کوتاهی برای او بنویس .